

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

اذان و اقامه‌ی عشق

چیزی که الان می‌خواهم برایتان بخوانم؛ یادداشتی است که یادم نیست چه زمانی نوشته‌ام. شاید بیست سال پیش نوشته باشم. میان کاغذهای من بود و بعد از سال‌ها جلوی دستم آمد. مُسْتَنَد به روایت و امثالهم هم نیست؛ بیشتر جنبه‌ی حال دارد. بگویید ذوقی است؛ بگویید حال است. حالی است که در اذان و اقامه برای خودم آمد و بعداً آن حال را برای خودم نوشتم و در کاغذها ماند و امروز نصیبتان شد که آن را برایتان بخوانم. در واقع یک نوع برداشت از اذان و اقامه است. گفتم هیچ استنادی به روایت و حدیث و امثال آن ندارد. بیشتر یک حالت ذوقی و در واقع حالت الهامی و شخصی است. در آن فرازهای یک اذان عشق و یک اقامه‌ی عشق را ذکر کرده‌ام.

اذان عشق

در اذان چهار بار تکبیر می‌گوییم. انسان چهار نفس دارد. نوشته‌ام:

* با چهار تکبیر از چهار نفس روی برمی‌گردانیم و رو به خانه‌ی دوست، او را صدا می‌زنیم. *

چون قرآن فرمود: «فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ»^۱ هر جا رویت را برگردانی، آن جا وجه الله است. از چه رویت را برگردانی؟ از خودت، رویت را از نفس خودت برگردان. بنابراین می شود این گونه تعبیر کرد؛ در این چهار «اللَّهُ أَكْبَرُ»، با هر «اللَّهُ أَكْبَرُ»ی داری از یک نفس خودت رو بر می گردانی. پس

* با چهار تکبیر از چهار نفس روی بر می گردانی و رو به خانه‌ی دوست، او را صدا می زنی. *

* با سه شهادت، * که شهادت به وحدانیت خدا و رسالت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم و ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام است؛

* با سه شهادت که هر یک دو بار تکرار می شود، اسم رمز و کلمه‌ی عبور را اعلام می کنی؛ تا مشخص شود در ظاهر و باطن، خودی هستی؛ بیگانه نیستی که یا آشکارا کفر بورزی و یا در باطن به نفاق مبتلا باشی. *

نظامی‌ها با اسم شب یا اسم رمز آشنا هستند؛ مثلاً شب که پادگان قرق است و کسی حق ندارد عبور کند؛ فقط کسی مجاز است وارد پادگان شود که اسم شب را، که یک اسم رمز است، بداند. اگر آن اسم را بگوید، نگهبان راه را باز می کند؛ اجازه می دهد او وارد شود. اگر اسم را نداند، به او اجازه نمی دهد. و اگر بخواهد به زور وارد شود؛ نگهبان حق دارد به آن فرد شلیک کند. این اسم رمز است؛ اسم شب است؛ اسم ورود است. احساسی که به من، هنگام گفتن این سه شهادت در اذان دست داد، این بود که گویی دارم اسم رمز را می گویم. با آن چهار «اللَّهُ

^۱ سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۱۵.

أَكْبَرُ»، از چهار نفس عبور کرده‌ام؛ آمده‌ام در درگاه الهی. اما نگهبان‌ها باید مرا راه بدهند. افراد برای ورود به مؤسّسات، کارت شناسایی نشان می‌دهند. این کارت شناسایی، این اسم رمز، اسم ورود است که سبب می‌شود نگهبان‌ها یقین کنند من خودی هستم؛ دشمن نیستم؛ غریبه نیستم؛ دزد نیستم؛ مجاز به ورودم. این سه شهادت، که یک مرتبه‌اش در ظاهر، و مرتبه‌ی دیگرش در باطن است؛ شهادت به وحدانیت خدا، در ظاهر و باطن؛ شهادت به رسالت پیغمبر خاتم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم، در ظاهر و باطن؛ شهادت به ولایت امیرالمؤمنین و یازده فرزندشان علیهم‌السلام، در ظاهر و باطن. یعنی هم ظاهرم پذیرا و مُسَلِّم است؛ هم باطنم پذیرا و مؤمن است. در واقع این‌گونه معلوم می‌شود خودی هستم. نه در ظاهرم مُنکِرَم؛ که کافر باشم؛ نه در باطن مُنکِرَم؛ که منافق باشم. خودی‌ام.

این سه شهادت را که گفתי، اسم رمز را گفתי و معلوم شد که خودی هستی؛

* اکنون از جانب دوست، با سه تعبیر که هر یک دو بار تکرار می‌شود، تو را به حضور فرا می‌خوانند. و می‌گویند: به نماز ظاهر و باطن، به فلاح ظاهر و باطن، و به بهترین عمل ظاهر و باطن که به لقای او منجر می‌شود، نایل و با شتاب به محضر دوست وارد شو.*

این «حَى عَلَى الصَّلَاةِ»؛ بشتاب به سوی نماز، «حَى عَلَى الْفَلَاحِ»؛ بشتاب به سوی رستگاری، «حَى عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ»؛ بشتاب به سوی نیکوترین کار، این در واقع همان دعوت و فراخوان است.

حال که اسم رمز را گفתי؛ اسم شب را گفתי؛ معلوم شد خودی هستی؛ نگهبان‌ها در را باز کردند. صاحب خانه، یا مأمورهای صاحب خانه، هر گونه تعبیر کنید؛ چه بگویید خود خدا، چه بگویید ملائکة الله، می‌گویند اکنون زود باش؛ بیا داخل. حال که خودی هستی، زود وارد شو.

«حَيَّ عَلَى الصَّلَاةِ»؛ «حَيَّ عَلَى الْفَلَاحِ»؛ «حَيَّ عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ»؛ و این گونه می‌شتابی و به داخل

می‌روی.

* در حضور دوست، با ظاهر و باطنت مشاهده و اقرار می‌کنی که کبریایی او فراتر از آن است که ابتدا تصوّر و به آن اقرار کرده بودی.*

چون در آغاز هم «اللَّهُ أَكْبَرُ» گفتی؛ مُنتها اکنون که به حضور آمدی و به مقام شهود نایل شدی و کبریایی حق را شهود کردی؛ می‌بینی کبریایی او فوق آن است که در «اللَّهُ أَكْبَرُ» های اوّل قصد کرده بودی.

* با مشاهده‌ی جمال یار، دل و دین به او می‌بازی و صلا می‌دهی که واله کننده‌ای در غیب و شهود جز او نیست.*

«لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» های آخر اذان، یعنی واله کننده‌ای غیر از «الله» وجود ندارد. پس

* با مشاهده‌ی جمال یار، دل و دین به او می‌بازی و صلا می‌دهی که واله کننده‌ای در غیب و شهود جز او نیست. اما گویی خود اوست که این حقیقت را با زبان تو اظهار می‌نماید. چون این بار شهادتی در کار نیست.*

در آغاز اذان می‌گفتی: «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ». اما آخر اذان و اقامه می‌گویی: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ».

آن شهادت دهنده رفت؛ فانی شد. خود اوست که دارد می‌گوید: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ». «شَهَدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا

إِلَهَ إِلَّا هُوَ»^۲.

این یک تعبیر از اذان بود. گفتم این حالت موقع اذان، در نماز آمد. شاید بیست سال پیش این حالت آمد؛ شاید هم بیشتر از بیست سال. الآن که به ذهنم برمی‌گردد، ظاهراً مال خیلی قبل از آن است.

اذان را گفתי.

* اکنون در جاذبه‌ی جمال، شیدایی و مشتاقی، لحظاتی تو را از مقتضای ادب، در پیشگاه ذوالجلال غافل می‌کند. و گامی به جلو می‌نهد و ابراز نیاز می‌کند.*

گفتیم بین اذان و اقامه مستحب است نمازگزار یک قدم جلو بیاید. در محضر خدای ذوالجلال ادب حکم می‌کند که انسان حریم نگه دارد؛ فاصله بگیرد. اما چنان غرق آن جمال می‌شود و این شیدایی و مشتاقی او را چنان از خود غافل می‌سازد که این ادب را فراموش می‌کند و قدمی به پیش می‌نهد و جلو می‌آید و ابراز نیاز می‌کند.

* اما بلافاصله به خود می‌آیی و به جانب ادب رو می‌آوری. بر زمین می‌نشینی و به سجده می‌افتی.*

^۲. سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۸.

یعنی رفتی جلو؛ در آن حالت، خودت نبودی. در جاذبه‌ی آن جمال، در حال بی‌خودی بودی. و در مقام بی‌خودی و سُکر و مَسْتی، به خودت اجازه دادی بیایی جلو و حریم را پشت سر بگذاری و ابراز نیاز کنی. اما حال که به خودت آمدی، دوباره به مقام ادب برمی‌گردی. می‌نشینی؛ به سجده می‌افتی؛ سر به خاک می‌گذاری.

* بر زمین می‌نشینی و به سجده می‌افتی و سر ارادت بر خاک کوی او می‌نهی و عرضه می‌داری: این که در برابرت به خاک افتاده، و در درگاهت، سر به آستان نهاده، بنده‌ی کوچک و بی‌مایه و تهی‌دست و فقیر توست.*

همان ذکر سجده‌ای که عرض کردم: «الْهَى عُبَيْدَكَ بِفِنَائِكَ، مَسْكِينُكَ بِفِنَائِكَ، فَفِيرُكَ بِفِنَائِكَ، سَائِلُكَ بِفِنَائِكَ»

* و سر از سجده برمی‌داری؛ می‌نشینی و سپس برمی‌خیزی و به عقب برمی‌گردی و به اقتضای عظمت او و حقارت خویش، حریم نگه می‌داری.*

اقامه‌ی عشق

حال اقامه را شروع می‌کنی.

* با دو تکبیر، از غیب و شهود، و جلوه و تجلّی، روی برمی‌گردانی و به او روی می‌آوری.*
چون غیب و شهود، هر دو تجلّیات حقّند. اکنون می‌خواهی رو به خود حق کنی. **إِنْ شَاءَ اللَّهُ**
جلسه‌ی بعد که وارد تکبیرات افتتاحیه شدیم؛ آن جا می‌گوییم که با ذکر «إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ

لِّلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا^۳ رُوی از غیب و شهود برمی گردانی؛ از ظاهر و باطن رو

برمی گردانی و به سوی خود او رو می آوری. پس با دو تکبیر، یکی غیب، یکی شهود؛ یکی ظاهر، یکی باطن؛ روی برمی گردانی.

* با سه شهادت، که هر یک دو بار تکرار می شود؛ با مشاهده و شهود حقیقت توحید و نبوت و ولایت، در ظاهر و باطن عالم بیرون و درون، به شهادت برمی خیزی؛ تا حاجبان حریم یار بدانند از محرمان درگاهی و راه را به خلوت خانه ی دوست بگشایند.*

گفته ایم؛ شهادت، فرع بر شهود است. کسی حق ندارد ندیده شهادت بدهد. این جا به مقام شهود می رسی. حالا شهادت ارزش دارد؛ چون مبتنی بر شهود و مشاهده است. هم در جهان درون خودت، هم در عالم بیرون، هم در جهان آنفوس، هم در جهان آفاق، حقیقت توحید و نبوت و ولایت را شهود کردی. لذا حالا شهادت دادنت، خیلی عیار پیدا کرده و معتبر شده است.

* اینک حضرت دوست به عوالم غیب و شهود صلا می دهد که عبد محبوبش به معراج قُرب وارد شده است؛ تا برای اقتدای به او بشتابند.*

همه ی عوالم غیب و شهود را فرا می خواند که بیایند به این عبد اقتدا کنند.

* و تو که خود را در محضر حق می بینی؛ به ادب قیام می کنی و قیامت برپا می شود. و خداوند صلا می دهد که در غیب و شهود نماز بر پا شد. «قَدْ قَامَتِ الصَّلَاةُ» *

۳. سوره ی انعام، آیه ی ۷۹.

* و مظهر و ظهور، در ظاهر فانی گشت. سپس این راز را که در دیار هستی، دیاری جز یاری نیست که جمالش دل از خود او ربوده، و شیفته‌ی خویشتنش ساخته است؛ برملا می‌کند. و یار از این همه حُسن و جمال خویش شگفت زده، «اللَّهُ أَكْبَرُ» می‌گوید. و دیگر خود اوست که بر خویش نماز می‌گزارد؛ «إِنَّ رَبَّكَ يُصَلِّيُ»^۴ *

همان‌طور که عرض کردم، این فقط یک حال بود؛ یک تعبیر ذوقی بود؛ یا یک دریافت شخصی بود که از حالت اذان و اقامه‌ی در آستانه‌ی نماز، روزگاری به بنده دست داد. و اصرار و تأکیدی هم بر آن ندارم که کسی بخواهد راجع به آن تشکیک و یا در مورد آن بحث کند. آن را مستند به آیه و روایتی هم نکردم. گرچه بسیاری از آن قابل استناد دادن است. خصوصاً با مطالبی که در طول این جلسات راجع به اسرار اذان و اقامه بیان کردیم؛ و آیات و روایات و احادیث را ذیل آنها خواندیم؛ مستند بودن خیلی از نکات برای شما کاملاً مفهوم بود. حالا یک بار دیگر نوشته را به طور پیوسته مرور کنیم.

اذان عشق

* با چهار تکبیر از چهار نفس روی برمی‌گردانیم و رو به خانه‌ی دوست، او را صدا می‌زنیم. *

* با سه شهادت که هر یک دو بار تکرار می‌شود، اسم رمز و کلمه‌ی عبور را اعلام می‌کنی؛ تا مشخص شود در ظاهر و باطن، خودی هستی. بیگانه نیستی که یا آشکارا کفر بورزی و یا در باطن به نفاق مبتلا باشی.*

^۴. کلینی، کافی، ج ۱، ص ۴۴۲.

* اکنون از جانب دوست، با سه تعبیر که هر یک دو بار تکرار می‌شود، تو را به حضور فرا می‌خوانند. و می‌گویند: به نماز ظاهر و باطن، به فلاح ظاهر و باطن، و به بهترین عمل ظاهر و باطن که به لقای او منجر می‌شود، نایل و با شتاب به محضر دوست وارد شو.*

* در حضور دوست، با ظاهر و باطن مشاهده و اقرار می‌کنی که کبریایی او فراتر از آن است که ابتدا تصوّر و به آن اقرار کرده بودی.*

* با مشاهده‌ی جمال‌یار، دل و دین به او می‌بازی و صلا می‌دهی که واله کننده‌ای در غیب و شهود جز او نیست. اما گویی خود اوست که این حقیقت را با زبان تو اظهار می‌نماید. چون این بار شهادتی در کار نیست.*

بین اذان و اقامه

* اکنون در جاذبه‌ی جمال، شیدایی و مشتاقی، لحظاتی تو را از مقتضای ادب، در پیشگاه ذوالجلال غافل می‌کند. و گامی به جلو می‌نهی و ابراز نیاز می‌کنی.*

* اما بلافاصله به خود می‌آیی و به جانب ادب رو می‌آوری. بر زمین می‌نشینی و به سجده می‌افتی.*

* بر زمین می‌نشینی و به سجده می‌افتی و سر ارادت بر خاک کوی او می‌نهی و عرضه می‌داری: این که در برابرت به خاک افتاده، و در درگاهت، سر به آستان نهاده، بنده‌ی کوچک و بی‌مایه و تهی‌دست و فقیر توست.*

* و سر از سجده برمی‌داری؛ می‌نشینی و سپس برمی‌خیزی و به عقب برمی‌گردی و به اقتضای عظمت او و حقارت خویش، حریم نگه می‌داری.*

اقامه‌ی عشق

* با دو تکبیر، از غیب و شهود، و جلوه و تجلی، روی برمی‌گردانی و به او روی می‌آوری.*

* با سه شهادت، که هر یک دو بار تکرار می‌شود؛ با مشاهده و شهود حقیقت توحید و نبوت و ولایت، در ظاهر و باطن عالم بیرون و درون، به شهادت برمی‌خیزی. تا حاجبان حریم یار بدانند از مَحَرمان درگاهی و راه را به خلوت‌خانه‌ی دوست بگشایند.*

* اینک حضرت دوست به عوالم غیب و شهود صلا می‌دهد که عبد محبوبش به معراج قُرب وارد شده است؛ تا برای اقتدایِ به او بشتابند.*

* و تو که خود را در محضر حق می‌بینی؛ به ادب قیام می‌کنی و قیامتی برپا می‌شود. و خداوند صلا می‌دهد که در غیب و شهود نماز بر پا شد. «قَدْ قَامَتِ الصَّلَاةُ» *

* و مظهر و ظهور، در ظاهر فانی گشت. سپس این راز را که در دیار هستی، دیتاری جز یاری نیست که جمالش دل از خودِ او ربوده، و شیفته‌ی خویشتنش ساخته است؛ برملا می‌کند. و یار از این همه حُسن و جمال خویش شگفت زده، «اللَّهُ أَكْبَرُ» می‌گوید. و دیگر خود اوست که بر خویش نماز می‌گزارد؛ «إِنَّ رَبَّكَ يُصَلِّيُ».*

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَعَجِّلْ فَرَجَهُمْ